



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱

ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی‌منتها  
ای آتشی افروخته در بیشه اندیشه‌ها

امروز خندان آمدی مفتاح زندان آمدی  
بر مستمندان آمدی چون بخشش و فضل خدا

خورشید را حاجب تویی اومید را واجب تویی  
مطلب تویی طالب تویی هم منتها هم مبتدا

در سینه‌ها برخاسته اندیشه را آراسته  
هم خویش حاجت خواسته هم خویشان کرده روا

ای روح بخش بی‌بدل وی لذت علم و عمل  
باقی بهانه‌ست و دغل کاین علت آمد وان دوا

ما زان دغل کژبین شده با بی‌گنه در کین شده  
گه مست حورالعین شده گه مست نان و شوربا

این سکر بین هل عقل را وین نقل بین هل نقل را  
کز بهر نان و بقل را چندین نشاید ماجرا

تدبیر صدرنگ افکنی بر روم و بر زنگ افکنی  
و اندر میان جنگ افکنی فی اصطناع لا یری

می‌مال پنهان گوش جان می‌نه بهانه بر کسان  
جان رَبِّ خَلِصْنی زنان والله که لاغست ای کیا

خامش که بس مستعجلم رفتم سوی پای علم  
کاغذ بنه بشکن قلم ساقی درآمد الصلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۴۵

عدو توبه و صبرم مرا امروز ناگهان  
میان راه پیش آمد نوازش کرد چون شاهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۲۹۰۹

احتما کن احتما ز اندیشه‌ها  
فکر شیر و گور و دلها بیشه‌ها

احتماها بر دواها سرورست  
زانک خاریدن فزونی گریست

احتما اصل دوا آمد یقین  
احتما کن قوت جانت ببین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۲۵۷۰

اهل نار و خلد را بین همدکان  
در میانشان برزخ لایبغیان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۲۹۷

بحر تلخ و بحر شیرین در جهان  
در میانشان برزخ لایبغیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۰

کفر و ایمان دان در این بیضه سپید و زرده را  
واصل و فارق میانشان برزخ لایبغیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، سطر ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوشپوش  
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۴۱۱

صبح نزدیکست خامش کم خروش  
من همی‌کوشم پی تو تو مکوش